

به یاد استاد عبدالحمید بدیع الزمانی

هو

دوست عزیز محترم جناب آقای دهباشی دامت توفیقاته

ضمن عرض سلام و تجدید مراتب موذت زحمت می‌دهد: خداوند جناب‌عالی را سلامت و موفق بدارد که به اشارت دوست شریف فاضل و همدوره گرامی تحصیلی مخلص در دکتری ادبیات^۱ (۱۳۳۴-۱۳۳۸) از این ضعیف مطالبه شرح حالی از ادیب عالی‌مقدار بی‌همتا ولی مجهول‌القدر یعنی مرحوم مغفور استاد عبدالحمید بدیع الزمانی رحمة‌الله علیه فرمودید. دکتر تقی ادام‌الله عزّه و غمزه سلالة اجداد جلیل نبیل است که دو قرن تمام است که آن بزرگواران یعنی مرحومان غفران مآبان آیات‌الله: حاج میرزا ابوالقاسم کلانتری شاگرد برجسته ممتاز مرحوم شیخ انصاری (رض) متوفی ۱۲۹۲ در طهران و مدفون در مقبره ابوالفتح رازی (فدّه) جدّ اعلای ایشان و حاج میرزا ابوالفضل کلانتری شاگرد برجسته مرحوم میرزای شیرازی بزرگ (رض) و مؤلف کتاب مستطاب «شفاه الصدور» و کتب دیگر که از شعرای بزرگ عرب در قرن گذشته نیز بشمار می‌رود. و دیوان آن بزرگوار بیش از سی و پنج سال پیش به همت مرحوم سیدجلال‌الدین محدث ارموی ره، به چاپ رسید متوفی در ۱۳۱۶ و مدفون در همان مقبره ابوالفتح رازی واقع در حضرت عبدالعظیم. جدّ امجد ایشان، (که افتتاح کننده و اولین مدرّس رسمی و امام جماعت مسجد و مدرسه سپهسالار جدید بودند. و آقای حاج میرزا محمد تقی کلانتری مؤلف تفسیر «روان جاوید» متوفای ۱۴۰۶ در طهران پدر بزرگوار ایشان، همگی از مشایخ بنام علم و ادب و فقه و مشعلداران نامدار فرهنگ و معارف اسلامی هستند، و طبیعی است که آقای دکتر رضا تقی که خود اهل فضل و ادب است به مقتضای «أما يعرف ذاالفضل ذؤره» (اهل فضل را فقط اهل فضل می‌شناسند) در مقام احیاء ذکر و تجدید خاطره از مرحوم بدیع الزمانی باشد. و اینهم باز طبیعی است که جناب ایشان و جناب عالی که «مردان راه

حقیقت، خریدار بازار بی‌روتق، احوال و اخبارِ عالمِ فاضلِ مظلومِ محرومی که فقط معدودی از معاصران به عظمت مقام او واقفند، بشوید و این ضعیف بی‌مقدار را هم در اجرای امرتان مسرور و ممنون بفرمائید چرا که «یاد یاران یار را میمون بود».

امیدوارم این عرضی را که می‌کنم حمل بر گزافه‌گویی نفرمائید: این بنده را با سه نفر از اساتید نازنین بزرگواریم به قول معمول این ایام: (پیوندی ناگسستنی است) و غالباً از زمان رحلتشان هیچگاه از یاد آنان غافل نمانده‌ام - رابطه‌ی شبیه رابطه‌ی که با مرحوم پدرم رحمه‌الله علیه دارم و می‌دانیم که از سخنان مأثوره از معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین یکی هم اینست که پدرِ تعلیمی یا معلم هر کس را چون پدر طبیعی و ولادت‌ی او شمرده‌اند این سه استاد جلیل یکی مرحوم علامه بی‌همال و ادیب دانشمند عدیم‌المثال بدیع‌الزمان فروزانفر متوفای ۱۳۴۹/۲/۱۶ و دیگری مرحوم استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی متوفای ۱۳۵۶/۸/۵ و سومی مرحوم استاد جلیل سیدالشعراء امیری فیروزکوهی متوفای ۱۳۶۳/۷/۱۹ رحمه‌الله‌علیهم اجمعین می‌باشند. که هم‌چنان که هیچ روزی از یاد والد مرحوم (قدّه) غافل نمانده‌ام از یاد آن عزیزان نیز غافل نمانده‌ام و این غلغله بحدی است که فی‌المثل هر وقت معارف بهاء‌ولد یا شرح مشنوی یا فیه‌ما‌فیه را و یا کتبی را در خدمت مرحوم استاد بدیع‌الزمانی تلمذ کرده‌ام، و بر کنارهای آن افاضات آن مرحوم را نوشته‌ام و گاه‌گاه خود آن بزرگوار نیز جمله‌ای یا سطرّی بخط خود مرقوم فرموده است و یا دیوان مرحوم سیدالشعراء امیری و مکاتیبی که از آن نازنین مرد دارم مطالعه می‌کنم به گریه می‌افتم و فکر نفرمائید که این گریه بر اثر غربت و آوارگی من بنده است نه در ایران هم که بودم وضعم نسبت به آنان هم چنین بود و برآستی که زبان حال همین بیت است که:

دل در هوای صسحبت یاران رفته است

جسهدی کن ای اجل که به یاران رسانیم

باری از محبت جناب عالی سوءاستفاده نکنم و صفحات مجله گرامی کلک را بیش از این به

«مقدمه» اختصاص ندهم.

داستان تشرف من بنده به حضور استاد بدیع‌الزمانی چنین شروع شد که در اوایل سال یکهزار و سیصد و سی و یک آقای مهدی محقق سلمه‌الله تعالی (آنوقت هنوز ایشان و بنده به درجه دکتری نایل نشده بودیم) به بنده فرمود که فلانی می‌گویند یک آقای بی‌نام بدیع‌الزمانی که دبیر عربی است و اهل کردستان است ید طولایی در عربیت دارد و مرد بی‌نظیری است آیا تو ایشانرا می‌شناسی؟ گفتم نه من یک طیبی را بنام دکتر مصطفی بدیع‌الزمانی که مطبخ نزدیک منزل ما در خیابان شاهپور است می‌شناسم ولی می‌دانم که ایشان‌گرد نیستند و شما تحقیق بفرمائید و از این مرد دانشمند تقاضا کنید که هر هفته بما وقتی بدهد که بعضی متون نظم و نثر عرب را در خدمتشان بخوانیم و ترتیبی بدهید که خود ایشان متن درس را انتخاب فرمایند، آقای محقق پذیرفت و مطلب را دنبال فرمود و چند روز بعد به من بنده خبر داد که استاد را ملاقات کرده و ایشان هر... شنبه (یادم نیست کدام روز از روزهای

هفته) از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح ما را در منزل خود خواهد پذیرفت و متن درسی را هم «حماسه ابی تمام» معین فرموده است، پرسیدم منزل ایشان کجاست گفتند در چهارصد دستگاه خیابان فلاح شماره ۱۱۸ نزدیکی های خانه آقای دکتر معین (ره). آقای محقق هنوز متأهل نشده بودند و در منزل والد معظم شان مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی محقق رحمه الله علیه زندگی می کردند و من بنده نیز در خانه استیجاری در خیابان شاهپور ساکن بودم و از این روی قرار گذاشتیم اولین روز در ساعت ۷ $\frac{1}{4}$ هر دو در مدرسه سهسالار جدید حاضر شویم که از آنجا با تاکسی (که آن ایام به سهولت در دسترس بود) خدمت استاد برسیم و چنین شد و در ساعت مقرر خدمت استاد رسیدیم و استاد در اطاق کوچکی که پس از در ورودی از خیابان، در دست راست قرار داشت و میزی گرد با چهار پنج تا صندلی در آن نهاده شده بود ما را با محبت پذیرفت و پس از معارفه مختصر و دانستن اینکه ما هر دو تقریباً همه متون صرف و نحو و معانی و بیان متعارف در حوزه های علمیه را خوانده ایم و خصوصاً «مغنی» و «مطول» را این بنده نه سال پیش از آن تاریخ و آقای محقق چهار سال پیش در خدمت مرحوم مغفور آقای آقا شیخ محمد تقی ادیب (ره). معروف به ادیب نیشابوری دوم (متوفای ۱۳۹۴ قمری در مشهد) تلمذ کرده ایم، و هر دو دبیر ادبیاتیم و گرچه معنی و واقعاً با فاصله زیادی در «طولی» ایشان ولی بصورت ظاهر با ایشان همکاریم (ایشان آن زمان در دبیرستانهای مروی و امریکیر و آقای محقق در دبیرستان های البر و ابومسلم تدریس می فرمودند و من بنده در دبیرستان های دارالفنون و پهلوی درس می دادم)، و ذکر بعضی دوستان مشترک و ابراز حسن ظن بلیغی از طرف استاد نسبت به مرحوم استاد محمد ضیاء^۱ هشتردوی (ره) که از ریاضی دانان برجسته و ادبای نامدار بود و در دبیرستان پهلوی ریاضیات تدریس می فرمود، فرمود که فکر می کنم در حال حاضر «حماسه» از دیگر کتب برای شما مفیدتر است و لذا از همین «حماسه» شروع می کنیم. حماسه را باز کرد و پس از ادای بسمله و حمدله و تهلیلیه^۲، گویا با توجه به قاعده فقهی که: «وَلِلْهَيْكَلِ قِسْطٌ^۳ مِنَ الثَّمَنِ» از آنجا که صورته و بظاهر بنده در سن (و نه در چیز دیگر) از آقای محقق بزرگترم و طیل خالی هیکل من از ایشان درشت تر، و بقول میوه فروشهای تهران «مجلسی» تر می نمود، لذا استاد به من بنده اشاره کرد که از همان اولین قطعه شروع کنم و من بنده اولین قطعه را که با بیت:

لَوْ كُنْتُ مِنْ مَسَازِنِ لَمْ تَسْتَبِحْ اِبْلَى

بِسْمِ اللّٰهِ الْقَيْطَةِ مِنْ ذُهْلِ بِنِ شَيْبَانَا

خواندم، و پس از اتمام آن، استاد به شرح و تفسیر آن ابیات و توضیح غریب اللغه و جهات اعراب آن پرداخت و سپس به آقای محقق اشاره فرمود که قطعه بعدی را بخوانند و ایشان آنرا خواندند و باز بهمان ترتیب سابق استاد آنرا تبیین و تفسیر فرمود و آقای محقق و بنده افاضات استاد را مختصراً بر کناره کتاب خودمان می نوشتیم یکی دو سالی بهمین صورت هفته ای یکبار خدمتش می رسیدیم و درس «حماسه» ادامه داشت و ضمناً گاه برای تنوع بجای «حماسه» قصاید یا قطعات و یا صفحاتی از نظم و نثر که لازم می نمود در نزد استاد خوانده شود مثلاً لامیه العرب یا لامیه العجم یا «رسالة الغفران»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على نبي الابرار والرسول سيدنا
 محمد بن آدم وصحبه اجمعين . اما بعد فقد وانا ذنوب خفيتهون في طرقات
 صديقا الزكي الدكتور احمد مهدي الدامغانى بئس الله اقصى قواني
 تلميذا ذكيا وصديقا وفيما منذ اكثر من اربعين سنة فوجدت طالبا حثيثا
 يتوقد ذكاء واليقظة فاقبلت عليه تاريا واستمادته واقبلنا عليه فليما وانا ذنوب
 ولم نالدهجدا في قديم علوم الادب فقرأ علينا مع اجبل عديس كما مرغنا في
 باعتر ولورديه تاصعبه من غير قران ولا كسل حيون الشعر التريز والبيع
 لادب القرارة ما لا يستغنى عنه طالب علم من دروازين الاغنى لادب منه
 كما ان الشعر الترددين من اصحاب العلفات وجره اشار العرب
 لاني زيد محمد بن ابن الصفا القرشي ودر اوان لات الشمس وقرأه وناه الثالث
 الاغنى كافي تام والقرى والتشبي وكثير من الشراء الاسميين والرواين
 وقسم صالح من تاليف ائمة الشعر والذنه اسائل شيخ الادب الباطل في العيان
 والتبيين ويا خلفه اسائل الاصمعي وابو قتيبه من اصول الاوسه اللغه
 ويا خلفه شيوخ لادب كالحري وغيره فاصبح بفضل الله تعالى متضلعا
 ذانهم

ذانهم صاب وقرينه متوقدة يكاد نسيها ليعنى ولو لم تستنه ارسا
 تان ان غير له تاسيا بسيرة اساندا الرضيين نذكر منهم جميعهم الله ثلاثة
 من مشايخنا الذين اجازوا لنا منهم العالم النقي سلالة العلماء الفاضلين
 الهمم محمد مولانا والشيخ الصديق الشيخ النقي نافي ابن حجر العسقلاني
 الشيخ عبيد الله الدين الهمداني الرضوي الرضائي وحاتمة المحققين الذوات العظم
 المحققين صرح الله ابراهيم فاجزاء واحدا على الفتوى والاستفتاء
 لنا في اوقات الاستجابة وهذه اول اجازة كتبنا بيننا في القارة اجزا
 ثانيا ان جعلها من اعلى التقبل في الاخرة وفيه الهمة الهامة
 الموافقة لليلة السبت من سنة تسع وتسعين بعد الفات تاتوا في
 من هجرة خيرا لانهم سيدنا محمد عليه افضل الصلاة والسلام حامدا للذات
 مستغفرا مما جرت به العقيم من سهر او زلل واستغفر الله تعالى ما كتبنا يا
 والحمد لله رب العالمين

متن «اجازة» استاد زنده ياد بديع الزمانى به دكتور احمد مهدي دامغانى

معزى يا بعضى از رسائل مختصر جا حظ را متن درسى قرار مى داديم. از آنجا كه من بنده وقت آزاد
 بيشترى داشتم، از استاد تقاضا كردم كه اگر ممكن باشد فرصت ديگرى هم در هر هفته به بنده
 مرحمت فرمايند تا از افاضاتشان بيشتر مستفيض گردم و آن مرحوم موافقت فرمود كه بعد از ظهر هر
 پنجشنبه حقير را در منزل خودم سرفراز فرمايد و بدين ترتيب امكان بيشترى براى درس خواندن
 اين ناچيز فراهم آمد چه هر هفته يك جلسه با آقاى محقق و يك جلسه به نهايى در خدمتشان بودم.
 از اواخر سال ۱۳۳۳ چون آقاى محقق مشاغل متعددى را عهده دار شده بود و گاه لزوماً سفرهاى
 طولانى مى فرمود ديگر حضور در جلسه صبحهاى منزل استاد براى ايشان ميسر نشد، در سال ۱۳۳۵
 اين بنده براى آنكه بيشتر با كتابهايم محشور باشم قسمت اعظم كتبم را به محل دفتر خانام منتقل و
 يكى از اطاقهاى آنجا را به كتابخانه و مدرّس تبديل كردم و براى استاد بديع الزمانى هم راحت تر بود
 كه هفته اى دوبار به همان دفترم كه در مركز واقعى شهر بود تشريف بياورند و افاضه فرمايند. و
 بحمدالله تعالى تشريف فرمايى ايشان به دفتر تا او ايل سال ۱۳۵۵ ادامه يافت و در اين مّدّت اين
 ناچيز به قرائت متون و دواوينى كه بعضى از آنها در اجازة نامه اى كه به حقير مرحمت فرمود، ذكر
 کرده است موفق شدم و فى الحقيقه اگر اين ضعيف كوره سوادى در عربيت و ادب عرب يافته است
 بيشتر آن از برکت و سعادت تلمذى است كه از محضر انور مرحوم استاد بديع الزمانى نصيبم شد و
 خداى تعالى به آن فقيد سعيد جزاى خير مرحمت فرمايد. علاوه بر اين دو جلسه هفتگى، به سعادت

مصاحبت دیگری هم با ایشان می‌رسیدم و آن اینکه من بنده به اصطلاح آخوندی خودم از سال ۱۳۴۳ هر هفته یکروز (که روز آن در هر هفته برای هفته بعد معین می‌شد) - و غالباً چهارشنبه صبح‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲^۱/_۴ بود، در دفتر «گعده» (= قعه بمعنای نشست و جلسه) ای داشتم که تنی چند از فضلاء و ادباء بنام در آن جلسه شرکت و با حضور و تشریف‌فرمایی خود مرا مفتخر و منتقم می‌فرمودند - تنها کسی که از شرکت‌کنندگان در آن «گعده» در حال حاضر بحمداله نعمت وجود شریفش باقی است حضرت استاد دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی دامت افاضاته است، سروران و عزیزان دیگری که اینک همگی در بستر خاک آرمیده‌اند، و مرتباً یا غالباً در آن «گعده» شرکت می‌فرمودند عبارتند از مرحوم مغفور سیدالشعراء استاد امیری فیروزکوهی و مرحوم حضرت استاد سیدمحمد تقی مدرس رضوی و مرحوم استاد بدیع‌الزمانی، مرحوم حبیب یغمائی، مرحوم حسن روحانی (از فضلاء وارسته که تحصیلات خود را در حوزه علمیه قم انجام داده بود و سپس به ضرورت تغییر لباس داده و به کارمندی دولت درآمد بود و مشهور بود که مرحوم رضوان جایگاه حضرت آیه‌الله‌العظمی حائری یزدی قدس سره مکرراً از این امر اظهار تأسف فرموده بوده است، بعدها در سمت مدیر کل امور اسناد ثبت کل و پس از بازنشستگی به وکالت دادگستری و عضویت در محکمه انتظامی و کلا اشتغال داشت و پس از انقلاب اولین سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در سوریه شد، و اندکی پس از رحلت مرحوم استاد امیری فیروزکوهی از دنیا رفت رحمه‌الله علیهما) و گاه مرحوم عبدالعزیز «صاحب جواهر» معروف بجواهر کلام رحمه‌الله علیه و مرحوم سید احمد خراسانی، و مرحوم اکبر دانا سرشت، و مرحوم ابوالقاسم پاینده خدای تعالی همه شانرا بیامرزاد. فصل و یا قدر مشترک همه این فضلاء، که از لحاظ روحی و اعتقادی سه نفر اخیر با دیگران متمایز بودند، فضل و ادب بمعنای عام خود بود، در این جلسه بسیاری از موضوعات ادبی و گاه قضایی مطرح می‌شد ولی بدیهی است که رشته سخن بیشتر در دست استاد امیری فیروزکوهی و مرحوم استاد بدیع‌الزمانی، و حکومت نهائی در موارد خلاف با سید بزرگوار و استاد عالی‌مقدار مدرس رضوی رحمه‌الله علیه می‌بود و من بنده از خرمین فضل و دانش حاضران خوشه‌چینی می‌کردم.

اینک به بیان داستانی که ذکر آنرا به اجمال و اشاره در مقاله که پس از فوت مرحوم استاد بدیع‌الزمانی در مجله دانشکده ادبیات منتشر شد متذکر شدم و چهار پنج سال قبل هم جناب آقای دکتر مهدی محقق در جزوه‌ای که در شرح حال خود نوشته بودند به آن مختصر اشاره فرموده‌اند و کیفیت اشتغال مرحوم استاد بدیع‌الزمانی را در دانشگاه شرح می‌دهد می‌پردازم:

اواخر اردیبهشت یا اوائل خرداد سال ۱۳۳۵ بود که دانشکده ادبیات اعلان کرد برای انتخاب یک نفر دبیر یا دانشیار؟ (دقیقاً یادم نیست خیال می‌کنم دانشیار) در فلان روز امتحانی برگزار خواهد شد و داوطلبان بایستی تا فلان روز نام‌نویسی کنند و مدارک و مدارج تحصیلی خود را در تقاضانامه مذکور دارند (آن ایام هنوز عناوین مربی و استادیار وجود نداشت قریب هفت نفر در موعد نام‌نویسی کرده بودند و از جمله آقای سیدجعفر شهیدی^۵ و آقای مهدی محقق و من بنده نگارنده که

هر سه دانشجوی دوره دکتری ادبیات بودیم نیز ثبت نام کرده بودیم. در ظرف مدت نام‌نویسی آقای مهدی محقق و این بنده چندین بار از مرحوم استاد بدیع‌الزمانی استدعا کردیم که اجازه فرماید تا نام ایشانرا هم جزو داوطلبان ثبت کنیم زیرا که مسلم است کسی را یارای مجاراة و هموردی با ایشان در آن مسابقه نخواهد بود، و انتخاب ایشان برای آن سمت مُتَقَبِّلٌ و مُتَمَيِّنٌ می‌باشد، ولی همواره آن مرحوم تبسّمی می‌فرمود و جوابی نمی‌داد. بیش از سه چهار روز به پایان مهلت نمانده بود که باز این استدعا را تکرار کردیم و با زجواب ما را با سکوت برگزار کرد و وقتی که من بنده اصرار ورزیدم فرمود فلانی اینترا بدان که من داوطلب چنین شغلی در چنین شرایط نیستم، و طبعاً آقای محقق و بنده فهمیدیم که استاد از اینکه در جلسه امتحانی، با کسانی که همگی در هر حدی از «عربیت» که بودند جملگی شاگردان و برخی از آنان قطعاً در حکم شاگرد شاگردان ایشان، به حساب می‌آمدند، ابا دارد و امتناع می‌فرماید. آقای محقق و من بنده مطلب را با جناب آقای شهیدی که از جریان اصرار ما به استاد بدیع‌الزمانی برای اسم‌نویسی مطلع، و خود نیز بر آن امر مصرّ بودند در میان گذاشتیم و تصدیق کردیم که حق با استاد است و شأن ایشان اجل از آنست که در چنان امتحانی شرکت جویند، لذا قرار گذاشتیم که سه نفری، بعون‌الله، اقدامی کنیم که حق به حقدار برسد و مرحوم بدیع‌الزمانی به دانشگاه راه یابد لذا روز چهارشنبه‌ای (که گویا جلسه امتحان کذائی روز یکشنبه پس از آن بعمل می‌آمد) وقتی که درس مرحوم استاد علامه فروزانفر رحمه‌الله علیه تمام شد و در التزام معظم‌له از کلاس خارج می‌شدیم، ما سه نفر از آن بزرگوار استدعا کردیم که دو سه دقیقه در حیاط با ما لطفاً تنها بماند که عرض لازمی به حضورش داریم. آن مرحوم از دیگر شاگردان جدا شد و با ما به کناری تشریف آورد و فرمود، مطلب چیست بفرمایید، یادم نیست که کدام یک از ما سه نفر سخن را آغاز کردیم و علی‌القاعده آقای شهیدی که اسنّ و افضل از آقای محقق و بنده ناچیز بود و در حال حاضر هم تقدّم فضل و فضلی تقدّم جناب ایشان مسلم است و خداوند سلامتشان بدارد و ایام افاضاتشان را مستدام - شروع به سخن کرد که: البتّه خاطر عالی از جریان انتخاب دبیر یا دانشیار (؟) عربی مستحضر است، ما هر سه نام‌نویسی کرده‌ایم و خود حضرت عالی قطعاً عنایت دارید که صلاحیت انجام چنین خدمتی را در دانشگاه داریم، اما عرض ما از این شرفیابی اینست که به عرض برسانیم، انسب و اصلح از ما سه نفر و از دیگر کسانی که نام‌نویسی کرده‌اند، وجود دارد ولی خود او برای نام‌نویسی و شرکت در امتحان حاضر نمی‌شود و استدعای ما اینست که ترتیبی اتخاذ فرمایید که این شخص به این سمت منصوب شود و امتحان موقوف گردد. مرحوم فروزانفر چند لحظه‌ای سکوت فرمود و با آن نظر و نگاه تیزبین خاصش یک یک ما را از نظر گذرانید و سپس پرسید ایشان که باشند؟ عرض کردیم آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی کردستانی، مرحوم فروزانفر تأملی فرمود و معلوم شد که آقای بدیع‌الزمانی را به خوبی می‌شناسد و بایشان محبت و توجه و به مقام والای ایشان در عربیت معرفت دارد و به ما فرمود بلی راست است و آفرین بر شماها که باین فکر افتادید و این حق‌شناسی را بجا آوردید، البتّه برای شماها مسلماً احراز چنین شغلی در دانشگاه دیر نشده است و یقین بدانید که

دانشگاه خودش بموقع خود به سراغ شما خواهد آمد و سپس با تبسمی توأم با نگاهی از بالای عینکش، که از آن تبسم و نگاه چندین مسأله استنباط می‌شد فرمود، اما تاکنون عدّه زیادی اسم نوشته‌اند و بسیاری از آنها از خوش خیالئی که دارند توسط وسائط هم می‌کنند، ولی البتّه آقای بدیع الزّمانی انساب از همه است، شما بروید از آقای دکتر کنی بپرسید چند نفر اسم نوشته‌اند و به من خبر بدهید و گرچه من مطلقاً در این مسأله مداخله‌ای نکرده‌ام ولی مطلب را با جناب^۶ آقای دکتر سیاسی در میان خواهم گذاشت و معرفی لازم را از جناب آقای بدیع الزّمانی و از هر سه شما برای جناب ایشان خواهم کرد و برای شما از ایشان وقتی خواهم گرفت که خدمتشان برسید و آنچه را که حالا به من گفتید (تعبیر خود آن مرحوم: این فرمایشات را) حضورشان عرض کنید چون تصمیم نهایی با ایشان است. آن ایام مرحوم دکتر علی کنی سمت معاونت دانشکده ادبیات را داشت و بنظرم دانشیار مرحوم آقای دکتر سیاسی نیز بود، دکتر کنی که مردی قوی هیكل و بلندبالا و ورزشکار و بسیار آدم خوب و مهربان و صمیمی بود امور اداری و دفتر دانشکده رانیز زیر نظر داشت و سر و کار دانشجویان در عامّه مسائل مربوطه به دانشکده با او بود و طبعاً با دانشجویان دوره دکتری که همگی از کارمندان عالی‌رتبه دولت و یا دبیران ادبیات بودند برخوردی خودمانی تر داشت. وقتی که از آن مرحوم پرسیدیم چند نفر برای امتحان نام‌نویسی کرده‌اند گفت بیست یا بیست و پنج نفری می‌شوند ولی رقیب سرسخت همه شماها که هر روزه هم یا سری به اینجا می‌زند یا تلفنی می‌کند، آقای دکتر خزائلی است که دارای درجه دکتری هم هست و خود را از همه محقّ تر می‌شناسد. بنده بلافاصله به دانشکده معقول و منقول آمدم و جریان را به عرض مرحوم استاد فروزانفر رحمة‌الله‌علیه رساندم آن مرحوم فرمود اینرا می‌دانستم ولی می‌خواستم شماها هم بدانید، دکتر خزائلی خیلی باین کار علاقمند است و شما با او صحبت کنید و بلکه بتوانید او را هم با خودتان همراه کنید.

هیچ یک از ما سه نفر و خصوصاً این بنده آن چنان آشنایی و ارتباطی با دکتر خزائلی نداشتیم که بتوانیم چنین توقعی را از او داشته باشیم و در آن باره با او صحبت کنیم. مرحوم دکتر خزائلی مؤسس و مدیر آموزشگاهی بنام خودش در خیابان شاه‌آباد نزدیکی‌های کوچه ظهیرالاسلام بود که کلاس‌های روزانه و شبانه و کلاسی موسوم به کلاس کنکور داشت، و تعداد محصلین آنهم کم نبود. در میان معلمان که بطور اضافه کار در آن آموزشگاه تدریس می‌کردند یکی هم دوست شریف نجیب ناکام و همدوره دانشکده معقول و منقول بنده مرحوم سیدتقی عمید^۷ رحمة‌الله‌علیه بود که پس از اخذ لیسانس در بانک سپه شغلی داشت و عصرها و شب‌ها در آموزشگاه خزائلی تدریس می‌کرد. بنده جریان را به مرحوم عمید گفتم و خواهش کردم که با آقای دکتر خزائلی صحبت کند و از طرف ما از ایشان استدعا کند که لطفاً با ما همراهی و همراهی فرماید، مرحوم عمید پذیرفت که چنین کند اما پس از آنکه تقاضای ما را با مرحوم خزائلی در میان گذاشته بود آقای دکتر خزائلی به شدت عصبانی گشته و بدویراهی نثار ما سه نفر و مرحوم بدیع الزّمانی فرموده بود و به مرحوم عمید گفته



زنده یاد عبدالحمید بدیع الزمانی



دکتر احمد مهدوی دامغانی

بود که اینها به چه حقی از من می خواهند که از اولویت خودم صرف نظر کنم - من ابتدا چنین کاری نمی کنم. مرحوم خزانلی فردای آن شب نامه ای مفضل به دانشکده ادبیات نوشت و در آن ضمن غلّو و تمجید مبالغه آمیزی از خودش و تحقیر و تنقیص ناروانی از مرحوم بدیع الزمانی، متذکر شده بود که چگونه می توان یک مرد سُنی مذهب را که فاقد مدارک تحصیلی است و خود او هم قطعاً به دلیل «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ - وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ» (آیه شریفه سوره قیامه) برای امتحان نام نویسی نکرده است، بر شیعه خالص الاعتقادی که دانشنامه های متعدّد دارد ترجیح داد؟ همان روز مطلع شدیم که مرحوم استاد فروزانفر (ره) برای ما از جناب دکتر سیاسی وقت ملاقات گرفته است و این وقت فردا صبح ساعت ۸^{۱۵} است و ظاهراً مرحوم فروزانفر در مذاکرات خود با مرحوم دکتر سیاسی غلّو مقام و تقدّم بتمام معنائی را که مرحوم بدیع الزمانی بر هر دو اطلب دیگر داشته است به آن مرحوم متذکر شده بود و بایشان فرموده بود در صورتیکه آقای بدیع الزمانی به آن سمت منصوب نشود خود استاد فروزانفر از او برای تدریس در دانشکده معقول و منقول دعوت خواهد کرد. از حسن اتفاق و از آنجا که «إِذَا رَأَى اللَّهُ أُمَّراً هَيَأَسِبَابَهُ» نامه مرحوم دکتر خزانلی که متضمّن تعریف و تزکیه خودش و استخفاف و تحقیر مرحوم بدیع الزمانی بود نه تنها مفید فائده برای او نشد بلکه بالعکس اثر نامطلوبی در ذهن مرحوم دکتر سیاسی و مرحوم فروزانفر که توسط مرحوم دکتر سیاسی از مفاد آن مطلع شده بود گذاشت. آنروز ما هر سه نفر نامه ای به آقای دکتر سیاسی به عنوان

رئیس دانشگاه عرض کردیم و عرایضی را که شفاهاً به عرض مرحوم فروزانفر (ره) رسانیده بودیم کتبا در نامه به استحضار آقای دکتر سیاسی رساندیم فردا صبح ساعت ۸^۱/_۴ مرحوم دکتر نیاسی ماه نفر را در دفتر خود در ساختمان اصلی دانشکده در باغ نگارستان با محبتی تمام پذیرفت و فرمود مفاد نامه شما را جناب آقای فروزانفر برای من نقل فرموده بودند و نامه شما را هم دیدم و بسیار خوشوقت هستم که جوانانی مثل شما (باید عرض کنم جوانی کجائی که یادت بخیر - گوتیا دیروز بود) هستند که به موازین و ضوابط اخلاقی پای بندند و حرمت حق و رعایت جانب افضل از خود را وظیفه خود می‌شمارند، انشاءالله من ترتیبی خواهم داد که هم چنانکه تقاضا دارید و جناب آقای فروزانفر هم تأیید فرموده‌اند این کار عملی شود و بعد آن مرحوم از پشت میز عریض و طویل خود برخاست و بطرف ما آمد و طبعاً ما نیز با احترام تمام برخاستیم و آن مرحوم بما نزدیک و نزدیکتر شد و در حالی که از زیر عینکش اشکهایش برق می‌زد هر یک از ما را بغل کرد و بوسید و روز بخیر گفت و مرخصمان فرمود و ما با دلخوشی از خدمتشان مرخص شدیم. صبح روز شنبه در جمعه آگهی‌های دانشکده آگهی بزرگی نصب شده بود که با خط درشتی بر آن نگاشته بودند:

نظر به پارهٔ جهات امتحان داوطلبان دانشیاری (یا دبیری؟) به تعویق افتاد و فردا برگزار نخواهد شد تاریخ و محل امتحان در موقع مقتضی مجدداً اعلام خواهد شد.
و در آبان ماه آن سال استاد بدیع‌الزمانی تدریس خود را در دانشگاه آغاز فرمود. خداوند متعال همه رفتگان را بیا مرزد که «نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند».



مرحوم استاد بدیع‌الزمانی از لحاظ جسمانی مرد و سیم جسیم بسیمی بود و گرچه اندکی در سالهای ۵۰-۳۰ تنومند می‌نمود ولی اندامی بسیار متناسب و متعادل داشت، پوستش چون مرمر سید و مویش طلائی کم‌رنگ بود و هیچگاه موی بلند و زیادی بر سرش ندیدم و از همان آوان چهل و هفت هشت سالگی اش که من بنده خدمت آن مرحوم رسیدم و هنوز مانند سالهای آخر عمرش، وسط سرش بی‌مو نشده بود همواره موی سر خود را در حد یک سانتی‌متر یا یک سانتی‌متر و نیم نگه میداشت، همیشه خندان روی و صورتی چون گل شگفته داشت با دهانی کوچک و بینی‌ای ظریف و لبانی باریک و دندانهایی چون مروارید که تا آخر عمرش سالم مانده بود و من بنده هر وقت او را زیارت کردم. عینک بر چشم داشت، بر چهره نجیب و زیبا و متبسم او همان مهابت و وقاری که نشانهٔ علو روح و کرامت و رادی و آزادگی او، و نمودرایی از هیمنه و سلطنت علمی که همه دانشمندان آزاده از آن برخوردار می‌باشند به نظر می‌رسید. مزاجی سالم و قوی داشت و در قریب سی‌سالی که من بنده با ایشان محشور بودم هیچگاه او را بیمار و نالان ندیدم دخانیات استعمال نمی‌نمود و خودش می‌فرمود که حتی یک قرص اسپرین هم میل نفرموده است و دردهای موقتی و موسمی را چون سردرد و پشت درد که گاه ناشی از خستگی و گاه بر اثر سرماخوردگی بود با بی‌اعتنایی تحمل می‌فرمود و معتقد بود تحمل درد بهتر از مصرف داروها و خصوصاً داروهای

شیمیایی است. در اواخر عمر و غیر از مورد بیماری سرطان حنجره که مرض موت او بود، دوبار و هربار در بیمارستان جاوید که در خیابان پهلوی سابق، ولی عصر (عج) فعلی، در کوچه‌ای روبروی خیابان زرنشت قرار داشت به مدت کوتاهی بستری شد، اول گویا در سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ برای عمل فتق و در ثانی در سال ۱۳۵۳ برای عمل آب مروارید چشم پُرکار بسیارخوانش - در بیماری مهلک آخر، بهمت حضرت استاد دکتر نصره‌الله کاسمی دام‌عزه طیب ادیب و شاعر بزرگ که ظاهراً از طریق یادداشتها و تحقیقاتی که مرحوم استاد بدیع‌الزمانی در مجله «گوهر» منتشر می‌فرمود بمراتب فضل و دانش استاد واقف شده بود در بیمارستان داریوش کبیر (که امروزه نمی‌دانم چه نام دارد) بستری و جسد نازنینش از آن بیمارستان به بهشت زهرا تشییع شد.

مرحوم بدیع‌الزمانی به همسر گرامی و مهربان خود که مظهری از عفت و رأفت و نجابت و سرمشقی در شوهرداری و تربیت فرزند و خانه‌داری است فوق‌العاده و بحق دل بسته و وابسته بود. الآن تردید دارم که آن مرحوم پنج پسر و سه دختر داشت یا شش پسر و سه دختر - اولین فرزند ایشان سرکار فائزه خانم در اواخر دهه بیست به همسری آقای جعفر گل بابانی دبیر دبیرستان البرز درآمده بود و مرحوم بدیع‌الزمانی بسیار به این دختر و شوهر محترمش تعلق خاطر داشت. دختر دوم آن بزرگوار فائقه خانم با جوانی از خاندانهای متشخص و محترم کردستانی مقیم تهران ازدواج کرد و با آنکه این ازدواج در دفتر خودم ثبت شد الآن یادم نمی‌آید که نام آن جوان عزیز چه بود. کسری پسر بزرگ ایشان (و اکنون بحمداله: پروفیسور کسری بدیع‌الزمانی) استعداد غربی در ریاضیات داشت و در اوایل دهه چهل به امریکا رفت و در دانشگاه «انڈیانا» به ادامه تحصیل پرداخت و در حال حاضر در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های امریکا در کالیفرنیا به تدریس اشتغال دارد، دیگر آقا زادگان ایشان خسرو و شاپور و مجید و... اینک در کجایند نمی‌دانم - هرکجا هستند خدایا سلامت دارشان - و خدا کند این سطور بنظر سرکار علیہ خانم بدیع‌الزمانی که امیدوارم تندرست و سعادتمند باشد برسد و نشانی آن مخدوم زادگان مرا توسط جناب عالی یا دیگری به بنده مرحمت فرماید که شاید بتوانم به وظیفه و امر «يُحْفَظُ الْمَرْءُ فِي وُلْدِهِ» (رابطه دوستی و اخوت دینی در فرزندان متوفی نگهداشته می‌شود) حتی المقدور قیام کنم. مرحوم بدیع‌الزمانی از مال دنیا جز همان خانه محقر چهارصد دستگاه و قریب سه چهار هزار کتاب نفیسی که در طول حیات خود - و بیشتر آنرا در طهران - با خون دل و به اقساط از کتابفروشی‌های ادبیه و اسلامیة و جعفری تبریزی و شمس و بارانی و غیره تهیه و خریداری کرده بود هیچ مایملک دیگری نداشت و بخد افراط بر این کتب که به تعبیر خودش «اعلاقِ نفیسه» او بود علاقمند بود تا بدانجا که از عاریت دادن کتابی به دیگران مهمانمکن خودداری می‌کرد، وقتی قطعه‌ای را که در حماسه با این بیت شروع می‌شود، و خطاب بنعمان بن منذر است که اسب شاعر را مطالبه کرده بود:

أَبَيْتَ النَّعْمَانَ إِنَّ «سَكَابَ» عَلَّقُ

نَفِيسَ لَا يُبَاعُ وَلَا يُعَاوُ

خدمتش خواندیم به آقای محقق و بنده فرمود این زبان حال من نسبت به کتابهایم می باشد که لایبغ و لایبغ و لایبغ (فروخته نمی شود - بعاریت داده نمی شود - بخشیده نمی شود) خدای رحمت کند. (سکاب نام اسب شاعر است). بر کناره و حواشی بسیاری از صفحات این کتب اصلاحات یا توضیحات و تفسیراتی را که بنظر دقیقش می رسیده مرقوم فرموده است. در سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ که مرحوم پدرم (قده) برای تشریف به اعتبار مقدسه عراق چندروزی در طهران اقامت داشت، مرحوم بدیع الزمانی برای ملاقات و مفاوضه با ایشان مکّرر به منزل بنده تشریف می آورد و آخرین بار یک جلد صحیفه مبارکه کامله سجادیّه چاپ سنگی ۱۳۱۶ قمری را که در قطع بغلی و از نسخ بسیار نادر است و من می دانستم که مرحوم بدیع الزمانی آنرا خیلی عزیز می داشت به عنوان هدیه برای مرحوم پدرم آورد و به ایشان گفت، بنظرم رسید این هدیه را که تقریباً هم سن و سال حضرت تعالی است (پدرم متولد ۱۳۱۵ قمری بود) خدمتان تقدیم کنم مرحوم پدرم ضمن تشکر و اظهار امتنان به شوخی به ایشان گفت، آقای بدیع الزمانی، احمد تعلق خاطر شما را به کتابهایتان برابم نقل کرده است و ان شاء الله که این مرحمتی شما از موارد: - المأخوذ حیاؤاً یُعَدُّ غصباً - نباشد و طبعاً هر سه نفر خندیدیم و مرحوم بدیع الزمانی فرمود نه آقا استغفر الله که چنین باشد و عبارات ظریفی فرمود که مرحوم پدرم کمی منقلب شد و فرمود آقا خواهش می کنم این فرمایشات را نفرمایید من کوچکتر از این مراتبم و... و مرحوم بدیع الزمانی گفت آقا من دو تا صحیفه دیگر دارم که یکی همین چاپ آقای مشکوة است و دیگری چاپ دیگر و من غالباً بعض از ادعیه صحیفه را و خصوصاً دعای «مکارم الاخلاق» را در تعقیب نماز صبح تلاوت می کنم و مرحوم پدرم فوق العاده خوشحال و منبسط شد که آقای بدیع الزمانی با «زبور آل محمد (ص)» و «انجیل اهل بیت (ع)» مانوس و محشور است.

چند ماهی پس از فوت آن مرحوم خانواده محترم ایشان در مقام فروش آن کتب برآمدند. آقایان دکتر رضا ثقفی کلانتری و دکتر داریوش شایگان که در آن زمان دستگامی را که بودجه ای هم برای خرید کتب اختصاص داده بود اداره می فرمودند اواخر مرداد ۱۳۵۷ یا اوائل شهریور آن سال روزی در خدمت این آقایان بمنزل مرحوم بدیع الزمانی رفتیم و آنان کتابها را ملاحظه کردند و از نفاست و تمیزی آنها و نادر بودن بعضی از آنها قرین اعجاب و تقدیر شدند بسیاری از کتب چاپ بولاق که بسیا رکمیاب و گرانبهاست در آن میان بود و بنابراین شد که کارشناس رسمی کتابها را تقویم کند (و بنظرم قرار شد که سید جلیل نبیل و دانشمند متقی و ارسته مرحوم استاد سید محمد تقی مدرّس رضوی رحمه الله علیه و جناب عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای آنرا تقویم فرمایند) اما این امر به علت وقایع سال ۱۳۵۷ هم چنان در بوته اجمال افتاد و معوق، و یا بقول عوام از همشهریان مشهدی خود «نامعوق»^۱ ماند، تا آنکه در اواسط سال ۱۳۵۸ یکی از طلاب میانسال خراسانی که در آن ایام تسلطی بر امور اراضی نواحی غرب و شمال غرب تهران یافته بود و دستش برای خرج کردن باز شده و بسیار خوش و خرم می نمود و ضمناً «در جمع کتب هم می کوشید» همه آن کتب را خریداری کرد. بعداً که گویا مقرر شده بود که آن حضرت فقط در قم مشرف باشند آن کتب

را با خود به قم حمل فرمود و زینت کتابخانه خود ساخت گو اینکه: «و ماتَصْنَعُ بِالسَّيْفِ إِذْ أَلَمَ نَكَ
قَتْلَاهُ».

در مقاله سابق‌الذکر منتشره در مجله دانشکده ادبیات عرض کرده بودم که استاد بدیع‌الزمانی
خطی بسیار خوش و پخته داشت و نسخ و نستعلیق را زیبا می‌نگاشت. اینک نمونه‌ای از خط
آن مرحوم را خدمتان می‌فرستم که اگر امکان داشت آنرا چاپ فرمایید آنچه که در ذیل نوشته‌آن
مرحوم مرقوم است توسط حضرت سیدالحکماء المتألهین استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی دامت
برکاته مرقوم شده است.

فضیلت دیگر آن استاد عظیم‌الظفر جنبه شاعری او بود که به سه زبان عربی و فارسی و کردی
اشعاری بصورت قطعه و قصیده و مثنوی می‌سرود و البته شاعری مفلک ولی مقل بود و خداکند آن
دفتر خشتی و مجلدی که استاد قصاید و قطعاتی را که به عربی سروده و بیشتر آن را با جوهر بنفش
رنگ مرقوم فرموده بود در خانواده آن مرحوم باقی مانده باشد و ضمن کتابها از آن خانه خارج نشده
باشد. اولین قصیده مندرج در آن مجموعه قصیده جیمیه‌ای بود که در نهایت بلاغت و صنعت، که
بث‌الشکوی و نغمة‌المصدوری از آن مرحوم بود - در اواخر یا اواسط دهه چهل دانشمند مشهور
آزدنی مرحوم انیس المقدسی که آن زمان عهده‌دار وزارت معارف آردن بود به دعوت مرحوم علامه
فروزانفر (ره) به تهران آمد. برای جلسه پذیرایی و معارفه با او مرحوم استاد بدیع‌الزمانی به اشارت
مرحوم فروزانفر قصیده سینه‌غرائی که کلمات آخر بیت اخیر آن «انیس المقدسی» بود سروده بود
که خود مرحوم بدیع‌الزمانی آنرا خواند و هر بیتی را که می‌خواند صدای آجداعد از انیس المقدسی و
همراهانش برمی‌خاست و فخامت و انسجام و بلاغت قصیده که مرحوم انیس المقدسی و
همراهانش را متحیر ساخته بود موجب تحسین و کف زدن ممتاز و مکژر حضار گشت. عصر جمعه
آن هفته که در خدمت مرحوم دکتر حمیدی شیرازی رحمة‌الله علیه به حضور علامه فروزانفر
شرفیاب بودیم مرحوم فروزانفر فرمود: «دامغانی^{۱۱} رفیقت آبروی دانشگاه تهران و خصوصاً
دانشکده ما را مضاعف ساخت آقای بدیع‌الزمانی عجب تسلطی بر لغت و غریب‌اللغه عرب دارد».
گمان می‌کنم غیر از اساتید محترم معظمی که نام آنها در متن اجازه‌نامه حقیقیر مذکور
است، مرحوم بدیع‌الزمانی هنگامی که در کرمانشاه اقامت داشته است در خدمت مرحوم علامه جلیل
و ادیب و هئیوی و محقق عالی‌مقدار مرحوم مبرور حیدرقلی خان قزلباش مشهور به سردار کابلی
طاب‌ثراه نیز تلمذ معتنی بهی در هیأت و نجوم و ریاضیات و شاید از آنچه هم که به «غریب‌الحديث»
یا «مشکل‌الحديث» معروف است کرده بود زیرا مرحوم بدیع‌الزمانی به مرحوم سردار کابلی ارادت
و احترام و تواضعی را که هر شاگرد حق شناس نسبت به استاد دانشمند خود حس می‌کند، احساس
می‌کرد و با فرزند محترم آن بزرگوار یعنی آقای مهندس عبدالامیر قزلباش مودت و دوستی داشت.
در یکی از روزهای سال ۳۲ یا ۳۳ که در خدمت استاد شرفیاب بودم آن مرحوم را فوق‌العاده افسرده و
متأثر یافتیم و تا سلام عرض کردم و نشستم و چند کلمه‌ای احوالپرسی کردم ایشان با حالی منقلب و

در حالیکه قطرات اشک بر رخسار نجییش فرو می‌ریخت گفت فهمیدید که دیروز آقای سردار به رحمت الهی واصل شده است و گریه کنان و افسوس خوران شمه‌ای از فضایل مرحوم سردار را برایم بیان فرمود. البته من بنده به آثار آن بزرگوار و از جمله به ترجمه گونه‌ای از «انجیل برنابا» که تازگی به همت آن مرحوم منتشر شده بود و در آن بشارت بعثت حضرت خاتم النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم مکرراً و به عبارات متعدد وجود داشت آشنا بودم مضاف بر آنکه خود حقیر نیز سالها پیش از آن در یکوقتی که مرحوم سردار کابلی (رض) برای عتبه بوسی اعلیحضرت اقدس علی‌بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه به مشهد مشرف شده بود آن جناب را در حرم مطهر زیارت کرده و از توفیق و حال خوش او حظّ روحانی برده بودم که با چه خلوص و بُکاء و انابتی اجابت ادعیه خود را در آن مکان مقدس و به برکت صاحب مرقد (ع)، از حق تعالی مسألت می‌کرد. آن مرحوم معصم و معبأ نبود و مانند علمای افغانی و مصری و ترک فینه قرمز رنگی که بر پایین آن پارچه نظیف سپیدی یک یا دو دور پیچیده شده بود بر سر داشت، و قبای بلند یقه‌داری مانند همان قباهایی که غالب علما و فقهای که در اثر قانون «اتحادشکل» و اجرای خشونت‌آمیز و بی‌رویه آن که منشأ بسیاری از مفاسد و بی‌آمدهای نامناسب گشت، إلزام به خلع لباس شده بودند می‌پوشیدند و نظیر آنرا دو استاد بزرگوار عالی‌مقدار یعنی مرحومان آقای همایی و آقای اقامیرزا محمود شهبایی قدس‌الله‌تربت‌هما برتن می‌کردند، برتن نجیف و ظریف خود که جایگاه روح و قلبی عظیم و شریف بود پوشانده بود. رحمة‌الله‌علیه.

در بیست و پنج شش سال آخر عمر آن مرحوم بسیاری از فضلی نامدار بمنظور بهره‌مند شدن از افاضات و ارشادات مرحوم استاد بدیع‌الزمانی در تصحیح و تعلیق و رفع ابهام و - شهدالله - که حتی برای درست خواندن عبارت متن یا حاشیه نسخه‌ی مخطوطه را که در مقام طبع و نشر آن بودند، به حضور او شرفیاب می‌شدند و رفع اشکالاتشان را از استاد استدعا می‌کردند و آن بزرگوار با سماحت تمامی که شأن هر عالم است و بدون هیچ بُخل و صنت، مشکلات آنانرا حلّ و آسان می‌فرمود و استاد آنرا به من بنده خبر می‌داد ولی پس از مدتی که آن مخطوطه منتشر می‌شد، محقق و معلق و مصحح هیچ نامی از آن مرد شریف به میان نیاورده و از دو کلمه تشکر خشک و خالی نیز دریغ ورزیده بود. گاهی استاد به من بنده می‌فرمود: کتاب فلانی در آمده آیا آنرا دیده‌ای و من بنده با آنکه آن کتاب را خریده و دیده بودم برای آنکه ناسپاسی و حق‌ناشناسی آن مصحح و معلق و مُحسّنی را بر زبان نیاورم عرض می‌کردم خیر هنوز فرصت مطالعه آنرا نیافته‌ام آنوقت خودش می‌فرمود، آقای... خیلی زرنگ و آب زیرکاه است بهیچوجه منبع و منشأ تحقیقات خود را در مقدمه یا مؤخره بروز نداده است.^{۱۱} حالا که بیش از شانزده سال از رحلت آن مرحوم گذشته است، امیدوارم بعضی از آن مصححان که بحمدالله زنده‌اند در چاپ بعدی استدراک فائت را بفرمایند و بی‌لطفی خود را جبران کنند.

امیدوارم این مسأله را که حالا در پایان عرایضم می‌نویسم، حمله بر خودستایی این ناچیز
نفرماید زیرا قرن‌هاست که در عالم پهناور اسلام، متعلمان و مستجیزان که به اعطاء «اجازه» از مشایخ
و اساتید خود مفتخر و مباهی می‌شدند، اجازه یا اجازاتی را که از مُشیخه خود دریافت می‌کرده‌اند
اظهار و اعلان می‌کرده و می‌کنند، از این رو بی‌مناسبت ندانستم که این مطلب را ختم عرایضم قرار
دهم و از افتخاری که به عنایت الهی نصیب شده، دوستانی را که به مخلص لطف و مرحمت دارند نیز
مطلع سازم:

در شب برگزاری چله مرحوم استاد بدیع الزمانی پس از آنکه بیشتر شرکت‌کنندگان تشریف
بردند و من هم کم‌کم قصد مرخصی داشتم همسر گرامی استاد بمن بنده فرمود که شما تشریف
داشته باشید که با شما کاری دارم. آقای سرهنگ یحیی ناصر مستوفی برادر آبی استاد فقید نیز تأکید
فرمود که نیم ساعتی بمانم و پس از آنکه جز خانواده محترم و بستگان معزز آن مرحوم کس دیگری
باقی نماند سرکار خانم بدیع الزمانی پاکت بزرگی را به دست من داد و فرمود آقا فرموده است که پس
از چله‌اش این پاکت را بشما بدهم. من بنده به خیال آنکه آن پاکت محتوی اوامر و ارشاداتی از استاد
فقیدم درباره بازماندگان است و مرا مأمور انجام خدمتی فرموده است. پاکت را به سرعت باز کردم و
وقتی چشمم به محتوای پاکت و دستخط عزیز نازنین استاد افتاد و «اجازه» ای را که استاد دقیقاً صد
روز پیش از ارتحالش با دستی لرزان و چشمی مؤوف، بنام و به افتخار این حقیر مرقوم فرموده بود
زیارت کردم و آنرا «بوسیدم و بوئیدم و بر دیده نهادم» و اشک در چشمم جمع و دوباره اشک در غم
همه حاضران پرده در شد و همگی تا چند دقیقه به صدای بلند گریستیم پس از آنکه آرام گرفتم جناب
سرهنگ یحیی ناصر مستوفی فرمود که آن روز اخوی مرا احضار فرمودند و بمن گفتند چون بعلت
عارضه چشم و لرزش دست ممکن است بعضی کلمات این نوشته‌ام مرقوء نباشد خواهش می‌کنم
همین حالا آنرا در حضور خودم رونویسی کن تا آنرا نیز امضاء کنم و هر دو نسخه به مهدوی تسلیم
شود. و این همین اجازه‌ایست که اینک تصویر دستخط خود مرحوم استاد رحمه‌الله علیه را برای
جنابعالی می‌فرستم که اگر مصلحت دانستید چاپ فرمائید. هم‌چنان که خود حضرت استاد مرقوم
فرموده است این اجازه «اولین و آخرین اجازه» است که به کسی مرحمت فرموده است استاد در
اجازه مدت قریب به سی‌سالی را که در خدمتش تلمذ کردم سهواً چهل سال مرقوم فرموده است.

خداوند روح پرفتوح آن مرحوم را غریق رحمت و قرین مغفرت خود فرماید و باو از طرف
همه شاگردانش و از جمله این حقیر ضعیف بهترین پادشاهای اخروی را مرحمت فرماید و به جناب
دکتر ثقفی کلانتری که باعث تحریر این مقاله شد و به جنابعالی که در راه خدمت به علم و اهل علم
نهایت مجاهدت را در سخت‌ترین شرایط انجام می‌دهید خیر و سعادت در این راه را عنایت فرماید.
والسلام علیکم مخلص: احمد مهدوی دامغانی.

یادداشت‌ها:

۱. در مقدمه مقاله «مذهب فردوسی» که به مناسبت هفتادسالگی استاد دکتر محمد جعفر محبوب در یادواره ایشان در مجله «ایران‌شناسی» و بعداً در مجله «گلچرخ» منتشر شد و در آن مقدمه نام بسیاری از همدوره‌های دوره دکتری ادبیات فارسی سالهای ۱۳۳۸-۱۳۳۴ را نام برده بودم از یادآوری نام دکتر رضا ثقفی و تنی چند دیگر فراموش کرده بودم که حالا ایشان و جناب استاد دکتر نورانی وصال و بانو دکتر مهین صنیع را استدراک می‌کنم.

۲. مرحوم استاد محمد ضیاء هشترودی فرزند مرحوم حاج شیخ اسمعیل هشترودی نماینده مجلس شورای ملی در اولین دوره‌ها - برادر بزرگ دکتر محسن هشترودی استاد ریاضیات، از مردان عالم و متفطن، و استاد مسلم ریاضیات که به ادب عرب و فارسی و فرانسه ورود کامل داشت و در دبیرستانهای تهران ریاضی و جبر و هندسه درس می‌داد، (متوفای اردیبهشت ۱۳۴۰ در گیراگیر اعتصابات فرهنگیان که منجر به کشته شدن دکتر خانعلی مرحوم شد). این بنده نزد آن مرحوم قدری متون فرانسوی و چند نمایشنامه از مولیر و راسین تلمذ کرد. مردی بسیار دقیق و عمیق بود دیوان متنبی و بُحتری را پیش از دیگر دواوین عربی مطالعه کرده بود و فهرست قصاید و قطعات دیوان بُحتری را براساس چاپ «جوانب» تنظیم فرمود که نسخه را به من بنده و نسخه دیگری را به مرحوم استاد بدیع‌الزمانی لطف کرد و با مرحوم بدیع‌الزمانی بسیار مأنوس بود، رحمة‌الله‌علیهما.

۳. در مسائل مربوط به خیبار فسخ گفته می‌شود که وللهیکل قسط من الثمن - یعنی هیکل و صورت ظاهر، بخشی از بها را به خود اختصاص می‌دهد.

۴. یعنی «بسم‌الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین» گفتن (یا عبارت دیگری که مؤذنی بهمین معانی باشد).

۵. برای آنکه حمل بر بی‌ادبی بنده نشود بعرض می‌رسانم که نام حضرت استاد علامه دکتر سید جعفر شهیدی دامت برکاته و جناب آقای استاد دکتر محقق را بهمان ترتیبی که آن ایام مورد مخاطبه و مکاتبه بودند در این نوشته ذکر کرده‌ام.

۶. از آنجا که مرحوم علامه فروزانفر (ره) کلمات را صحیحاً آدمی فرمود جناب را هم با فتح جیم تلفظ می‌کرد.
۷. مرحوم سید تقی عمید سمنانی (که نام کوچک او را دوستان «منوچهر» می‌گفتند) ابتدا در بانک سپه و سپس با گذراندن امتحان ورودی وزارت امور خارجه (و بنظر من به تشویق و راهنمایی دوست بزرگوار مشترکمان جناب آقای دکتر احمد شهسا سفیر کبیر سابق دامت معالیه) به کارمندی وزارت خارجه درآمد و سالها در ادارات مرکزی و در سفارتهای پاریس و هندوستان ... خدمت می‌کرد. آخرین سمتش گویا وزیر مختار یا کاردار سفارت ایران در کپنهاگ بود در سال ۱۳۵۵ در شرایط نامعوم (بر حسب اعلام مراجع رسمی آن زمان) انتحار کرد و احتمال «انتحاراندن!!» یا قتل او زیاد می‌رفت چرا که دوستان او یقین داشتند که تقی عمید نازنین پگو بخند - با همه ناکامی که در زندگی خانوادگی و ازدواج ناموفقش داشت - اهل خودکشی نبود - خدای تعالی داد آن سید شریف را بستاند.

۸. عبارت فقهی مشهور در میان فقهاء، یعنی «آنچه به شرم - رودریاستی - گرفته شده باشد «غصب» شمرده می‌شود».

۹. لقب و تعبیری که شیعیان از صحیفه مبارکه سجادیه می‌نمایند.

۱۰. خراسانی‌های عوام در محاوره معمولاً «نامعوق» و «نامحروم» و «ناغافل» را به جای معوق و محروم و غافل (یعنی بی‌خبر) بکار می‌برند.

۱۱. حروف «ق» و «غ» را آن مرحوم خیلی غلیظ و از ته خلق تلفظ می‌فرمود (مثل غالب اهالی جنوب

خراسان) لابد هنوز صورت آن بزرگوار، هم چنانکه در گوش و هوش این بنده مانده است در هوش و گوش جنابان دکتر ثقفی و دکتر محقق دام عزّهما، باقی مانده است.

۱۲. این بی‌مهری و ناسپاسی تقریباً کم و بیش رایج است، در آخرین سالی که بنده در ایران اقامت داشت، یکی از اساتید محترم تمام وقت دانشگاه، که کتاب مشهوری را در دو جلد «تصحیح و تحشیه» و «لاخ و بل، صوّه‌های آن را (نسخه بدل‌های دیگر مخطوطات آن کتاب) بر حاشیه نگاشته بود پس از چاپ مقدماتی و اولین جلد آن، به اشارت یکی از اساتید بزرگوار مشترک‌مان که در آن زمان، از مدتها پیش، با عنوان «استاد ممتاز» بازنشته شده بودند (رحمة‌اله علیه) از حقیر درخواست کرد عبارات و اشعار عربی آنرا تصحیح و بعضاً معنی کنم و بنده علی‌الزّسم با امتنان پذیرفتم و آن استاد محترم ایام متوالی از ساعت ۸ تا ۹ صبح بدفتر بنده تشریف می‌آورد (و من برای آنکه کسی سرزده وارد نشود که شاهد آن جریان باشد در اطاقم را از داخل قفل می‌کردم) و متن چاپ شده و جلد دوم آماده چاپ آنرا که تقریباً معلو از اغلاط فاحش فاضح بود، تصحیح می‌کردم و تذکر می‌دادم و آن جناب هم فز و فز در دفتر قطوری یادداشت می‌فرمود و روز آخر آن نسخه چاپ شده جلد اول را هم با وعده اینکه هر دو جلد را پس از غلط‌گیری و چاپ نهایی با هم به من بنده مرحمت فرماید از بنده پس گرفت و به امان خدا تشریف برد. سه چهار سال قبل که در کتابخانه هاروارد آن دو جلد کتاب را ملاحظه کردم، دیدم الحمدلله که این کُهر هم از آن کیودهای مستفیض از مرحوم استاد بدیع‌الزمانی، بسلامتی کمتر نیست. البته بنده آن جناب را معذور می‌دارم زیرا جناب ایشان از اساتید مسؤول و معتمد و محترم دانشگاهند و بنده شرمنده به‌رحال زندانی سابق اوین، و «بالمُتّراب و رب‌الارباب»^{۱۱} والحمدلله رب‌العالمین و صلی‌اله علی سیدنا محمّد و اله الطاهرین.

فیلاذلیما شهر یور ۱۳۷۳.



زیر نظر: محمد تقی صالح پور

منتشر شد:

هنر و ادبیات

(شماره ۵ - دوره جدید)

زیر نظر: محمد تقی صالح پور

با آثاری از: محمدرضا آریانفر - رضا احمدی - امین بزرگر - ابوالفضل پاشازاده -
جاهد جهانشاهی - اسماعیل جنتی - پرویز حسینی - حسین رسول‌زاده - لاله رسول‌زاده -
احمد سعیدزاده - جواد شجاعی‌فرد - کسرا عنقایی - خسرو فروغی‌راد - مهرداد فلاح -
پوران کاوه - رقیه کاویانی - بیژن کلکی - غلامرضا مرادی - محمدحسین مرتجا - محمود
معتدی - بهزاد موسایی - بیژن نجدی - مهشید نیکروش - وریچارد ابرهارت.